

حماسه‌ها هم از آنکه سروده‌شاعری گمنام یا مؤلفی نامدار باشند یا قرن به قرن و سینه به سینه نقل شده و به اشکال تازه‌ای در آمده باشند، به زایش یک فرهنگ، به نخستین روزهای یک ملت یا یک امپراتوری و گاه حتی به آفرینش جهان ارتباط دارند. زمینه آنها اغلب عصری است که انسان برای نخستین بار از قلمرو خدایان بیرون آمد و وجود مستقلی یافت. قهرمانانشان در نیمه راه میان ابدیت و فنا منزل دارند.

این قهرمانان ممکن است دیگر فناناپذیر نباشند، اما فوق بشری‌اند. آنها مدعی مطلق نیستند، بلکه خطاپذیرند و مستعد تردید، شکست، عشق، نفرت و رنج، اما از صفات استثنایی عزم، هوشمندی و قدرت رودرویی با سرنوشت، جبرگی بر بهت ناسازگار، و دگرگون کردن نظام امور برخوردارند. آنان هم کاشفان جهان شناخته‌اند و هم بنیانگذاران شهرهای نو.

قهرمانان حماسی، به دلیل همین صفات، همواره بخش محوری تجربه مشترک جوامع سنتی بوده‌اند و الگوهای روانشناختی، اخلاقی زیبایی‌شناختی و مذهبی آن جوامع را تعیین کرده و برای همه سرمشقهایی فراهم آورده‌اند تا در آن تعمق کنند. قهرمانان حماسی، گسترده‌تر از خود زندگی و آزاد از قید و بندهایی که بر دوش هموعان سنگینی می‌کنند، سرچشمه الهام و برانگیخته‌اند. تحلیل شخصی بسیاری بوده‌اند و آنان را از مصائب و نوبیده‌های حیات فراتر برده‌اند.

در شهر و روستا توالتان، شاعران، نقالان، خنیاگران دوره گرد و شاعران آواره در وصف کارهای نسمایان این قهرمانان افسانه‌ای می‌سرایند و می‌نوازند، یکتواختی زندگی روزمره را از میان بر می‌دارند، روح جامعه را زنده نگه می‌دارند و نسل به نسل تا ابد خاطرۀ ملی را حفظ می‌کنند.

بدین ترتیب، حماسه از انقلابات تاریخ مضمون مانده است. اما طی چند دهه گذشته بسیاری از سدهای ارتباطات فمرو ریخته است؛ تصویر جای کلام نوشته و تلویزیون جای نقالان گذشته را گرفته است؛ رسانه‌های جمعی قهرمانان فردگرای را به جهان عرضه می‌کنند که در مسیر سرنوشتشان عنصر سنتی و مقدس دیگر جایی ندارند. حماسه به این ضربه چه واکشتی نشان داده است؟

حماسه، به عنوان یک عامل همبستگی اجتماعی در جوامع سنتی، به تدریج نقشش را از دست می‌دهد. از سوی دیگر، حیات تازه‌ای یافته و مخاطبانش به مراتب گسترده‌تر شده‌اند، زیرا تئاتر، سینما و تلویزیون از فرصت استفاده کرده و به استقبال از روایانی از افسانه‌های باستانی روی آورده‌اند و چابک‌نمایی آنها را در دوره‌ها و زمینه‌های متفاوتی به کار می‌بندند. آسوده روزافزون مردم به این کشف حیرت‌انگیز می‌رسند که میان حماسه‌های بزرگ جهان قرابت‌هایی وجود دارد. نمائندگان در شهرهایی دور از یکدیگر، مثلاً آلبانیون یا کاراکاس، جس می‌کنند که با قهرمانان حماسه‌ای ایرانی یا ژولو مستقیماً رابطه برقرار می‌کنند و مسیان شخصیت‌های حماسی که از زمان و مکان فراتر می‌روند، شباهت‌هایی می‌بینند.

بدین ترتیب، مردم به حقیقتی پی می‌برند که هر چند بسیار کهن است، فقط اکنون کاملاً عیان شده است: روایات گذشته ما با یکدیگر خوب‌تراند هستند، نه دشمن، و در زمینه‌ها و با زبان‌های بی‌تفاوتی متنوع همان وحشت از رازهای ناگشوده و همان امید به شادمانی‌ها را بازگو می‌کنند.

سوالیه زمین (۱۹۰۴)، اثر نلسون  
وینس گوستار کلمیت (۱۹۱۸) -  
۱۹۴۲.

# داستان شاعر

نوشته محمود حسین

می‌صبرانه در انتظار تابستان. پایان فصل باران و رهایی از قید و بند مدرسه بودیم. در این هنگام خانواده‌ها بمان می‌گذاشتند از طلوع آفتاب تا مدتی از غروب گذشته، پسی‌دغذغه و بسون سرکوت توی خیابانهای ده ول برگردیم... مگر اینکه یکی از ما بر اثر حادثه‌ای یا در دعوا زخمی برمی‌داشت.

تابستان به معنی هنگام دروهم بسود و هنگام درو یعنی چشموهای عروسی. همه کسانی که از خصاصل زمین نسان می‌خورنده، از کشاورز خرده یا تسانالک تسروتمند، مستنظر گردآوری خرمن و فروش آن بودند. در واقع، فقط در همین وقت از سال بود که دهقانان پولی در جیب داشتند و می‌توانستند، هر یک به فراخور حال برای عروس آینده جهیزیه‌ای بسخرند. دختران تنها با جهیزیه خود به ترک خانه پدری و رفتن به خانه شوهر رضایت می‌دادند.

برای کودکان - آنهم زمانی که رادیو کمیاب بود و تلویزیون ناسناخته - عروسی به معنی ورود دسته‌های نوازندگان و بازیگران به دهکده بود. مهمتر از همه مهمانی می‌آمد که ما با انتظاری شادمانه از هفته‌ها قبل چشم به راهش می‌ماندیم - و

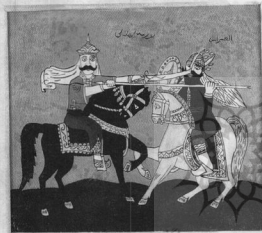
این مهمان شاعر بود.



پروشکار علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



دو صحنه از تیره فهرماتان هلالیه بالا، یکی از فهرماتان حصاره،  
الزئانی خلیفه (چپ).



محباساتشان را به هم می‌زد و همه نقشه‌هایشان را برای تسلط بر  
وفاج نقش برآب می‌کرد، رابطه‌ای برقرار نمی‌شد.  
محل هنرنامه‌ی شاعر، میدان دهکده بود و در آنجا برای او و  
همراهانش سگویی آماده می‌کردند. برای مهمانان در اطراف  
سکو حصیر گلیم پهن می‌کردند، برای عده [احتمالاً رئیس  
سنی و شایه کنگد] و مستندان جای ویژه‌ای در نظر می‌گرفتند  
که به خصوص بتوانند با اولین علامت خطر میدان را ترک کنند.

### شروع بازی

شاعر اندکی بعد از نماز مغرب بر سکو ظاهر می‌شد، به مهمانان  
فرصت می‌داد که بعد از ادای نماز به میدان برسند. ما کودکان از  
مدتی پیش، همیشه روشتای چرایهای خیابان به حال و خرابی  
خرونگاهان حائسی جادویی می‌بخشیدیم، جا می‌گرفتیم، تا آنجا که

شاعر معمولاً پیش کسوت و شب حجابستانه است - در شب  
عروسی دست و پای عروس را با حنارنگ می‌کنند، نوازندگان  
تمام بعد از ظهر روز بعد و در خلال تقدیم جهیزیه، می‌نوازند.  
سبب گروه بازیگران از غروب کارشان را شروع می‌کنند و تمام  
دهکده را در شادی خانوادگی در طرفه، که بر اثر عروسی به  
هم نزدیک شده‌اند، شریک می‌سازند.

ما هر لحظه در این جشنها از هیجان به خود می‌آرزیدیم.  
موسیقی طوفانی را که از عهد فراتنه دست نخورده باقی مانده  
دوست داشتیم؛ از پیچ و تابهای کمدیهای که طرحشان بیوفایی  
زن و شوهر و تشبیه عادلانه فرد گناهکار است از خنده روده‌پر  
می‌شدیم. اما آوج سرگرمی، و لهجتهای وجد و سرور، وقتی سرا  
می‌رسید که شاعر وارد می‌شد.

درباره او چنان حرف می‌زدیم که انگار فقط یک شاعر  
مطرح است، اما در واقع او هرگز تنها نمی‌آمد. یک یا چند یار  
دیگر هم داشت که یا با نوعی کمانچه همراهش می‌کردند یا در  
خواندن بعضی از ابیات با او همصدا می‌شدند.

### ورود شاعر

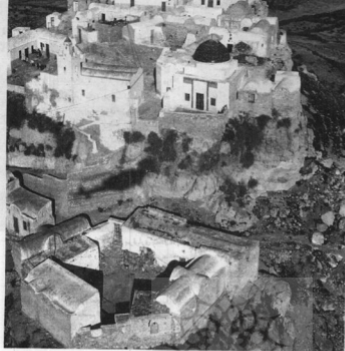
شاعر معمولاً بعد از ظهرها سر و کله‌اش پیدا می‌شد. چند  
ریش سفید محلی و تقریباً همه کودکان در جاده ورودی دهکده  
منتظرش می‌ماندند. ریش سفیدان با کلمات و کودکان با هلهله و  
کف زدن از او استقبال می‌کردند. سپس در میان قسرپادهای  
شادی، انگار که او دامداد است، تساهنه‌سبزیان همراهش  
می‌کردند.

شاعر در آنجا از انتظاران پنهان می‌شد. اما مدام خبرهای  
داخل خانه از طریق دوستان مطلع، که با عضو خانواده سبزیان  
بودند و یا از بچه‌های فضول نخود هر آنی، به گوشمان می‌رسید.  
گزارشها، بر حسب میزان جسارت گزارشگران، گسسته یا  
پیوسته بود... الان شاعر دارد شربت یا قهوه می‌نوشد... حالا  
دارد چرت می‌زند تا خودش را برای شب آماده کند... حالا داوه  
عصرانه می‌خورد... دارد سازهایش را کوک می‌کند.  
این خبرهای گرانبها را می‌فاییدیم و جزء به جزء دربارهاش  
بخت می‌کردیم. هر تکه خبر علامت آن بود که لحظه پایان انتظار  
طوفانی، یعنی وقتی که شاعر بالاخره با سه میدان می‌گذشت  
زردیک - یا دور - می‌شود.

و این لحظه نادید و پرازش بود، زبیرا مستدام تسعدانو  
خانواده‌هایی که در دعوت از شاعر تردید می‌کردند پیشتر  
می‌شدند. و از همان ساعتی که یک خانواده سرانجام درصدد  
دعوت شاعر برمی‌آمد احساس نگرانی میان ناپذیری در سراسر  
دهکده می‌گسترده و تاروز ورود شاعر پیوسته افزایش می‌یافت.

همچنین برای این سرگرمی شبانه زمینه چینی‌هایی صورت  
می‌گرفت؛ جلساتی بر گزار می‌شد تا محل تماشاگران را به نحوی  
از اتحای بین اهالی دهکده و مهمانان سایر دهکده‌های اطراف  
تقسیم کنند. پلیس محلی را احضار می‌کردند؛ بسیاری از  
مهمانان دهکده‌های نزدیک، بخصوص جوانان، با چوبدسته‌های  
خود می‌آمدند و با چوبدود اعتراض ریش سفیدان و مستندان  
دهکده حاضر نمی‌شدند آنها را تحویل دهند.

ما کم کم توانستیم میان تشنگی که بزرگترها از خود نشان  
می‌دادند و اقدامات احتیاطی‌شان، با وفای بعضی که همه



دهکده تکرونه در نزدیکی زغوان  
در تونس (آفریقای شمال و مغرب)  
مابراهی حماسه بنو هلال

انتخاب همیشگی شاعر بود.

حلاله شعر حماسی برحادثهٔ *incidents-packed* پرمخبرای قبیلهٔ بنو هلال است؛ بنو هلال یکی از قبایلی است که به دنبال فتوحات بیانشینان پیغمبر اسلام شبه جزیرهٔ عربستان را ترک کردند و به سوی شمال، شرق و غرب پیش رفتند تا جهان اسلامی آنی را بسازد. کتند. شاعر (هر کسی که بیود) هرگز از آغاز داستان شروع نمی‌کرد و هرگز آن را به پایان نمی‌رساند، اما از میدان اخبار می‌شدیم در حالیکه هرگز نمی‌دانستیم پیشروی هلالها در کجا پایان گرفته است. شاعر (همیشه) روایتش را جایی در آفریقه در محل شهری که مردمش مغموم بودند به هر قبضه در برابر این قبیله فاتح بایستند، آغاز می‌کرد و در همانجا به پایان می‌رساند.

ممکن بود به سکو نزدیک می‌شدیم، و حتی یک لحظه هم به فکر نمی‌افتادیم که این واقعه برای دیگران نیز بسیار اهمیت دارد. با فریادهای شادی به شاعر خوشامد می‌گفتیم و به کمترین تغییر حالتش توجه داشتیم. لیکندهای غرورآمیزی را که استقبال گرممان پدید می‌آورد در می‌یافتیم؛ و حتی وقتی به اطراف میدان نظر می‌دوخت از نگاه پراسانش به احساساتش پی‌می‌بردیم. گویی می‌خواست جاهایی را که ممکن بود خطر در کمین نشسته باشد جستجو کند.

شاعر، هر کسی که بود و هر شی که داشت، همیشه قصهٔ ایزید الهالی را نقل می‌کرد - هر چند که فسرمانان محبوب عرب و مصری - چون سیف بن یزید، زبیر سالم و علی الزبیر و بسیاری دیگر نیز وجود دارند. اما حماسهٔ ایزید الهالی، حلاله،



او به شیوه خود، بعضی از مساجد اهلی درگیری میان شهر محاصره شده و مهاجمان را نقل می‌کرد. نقل روایت با سیان پرده‌های موزیکالی به هم می‌پیوست که طی آن فخرانان در طرف به نوبت سخن می‌گفتند. از نانی خلیفه رئیس قبیله مسحاصره شدگان در مقابل آویزید صف کشیده بود. اما نخبه‌پنهای بی‌شمار دیگری نیز وجود داشتند. و هر کسی که نخستین بار این قصه را می‌شنید به زحمت می‌توانست با به پای اشخاص و وقایع پیش رود.

داستانهای عشقی سراسرانی میان دختران پک اردو بسا جنگجویان طرف مقابل پیش می‌آمد و مسائل مبارزه و طرف را پیچیده‌تر می‌کرد. به طوری که جانبداری شنوندگان به تدریج فوق‌العاده دشوار و مشوش می‌شد. شاعر با مهارت تمام بین دو طرف درگیر گریزهای عاطفی می‌زد. هر جا که شصت یک طرف را می‌سنود، به نقل ماجرای جدیدی می‌پرداخت که در ستایش طرف مقابل بود. و وقتی زنی از قبیله بنوهلال عشقش را به مردی از قبیله بنوخلیفه ابراز می‌کرد، شاعر فوراً شور عشق زنی از بنوخلیفه را به مردی از بنوهلال توصیف می‌کرد.

### توفان آغاز می‌شود

هنر شاعر در این استعداد نهفته بود که شش‌دانگ حواس شنوندگان را از طریق سمت دادن همدردیشان نخست نسبت به یک طرف و سپس نسبت به طرف دیگر... بازی بسا احساس شادباشان از پیروزی و اندوهشان از شکست، برقرار می‌تواند میان لطافت صحنه‌های عاشقانه و خشونت صحنه‌های نبرد، تعادل میان یخچکی ریش سفیدان و بی‌روایی جوانان، به خود مشغول می‌داند.

اما این بازی ماهرانه تسلط و تعادل مانع از آن نبود که در میان زود شنوندگان را به دو دسته تقسیم کند: یک دسته از بنوهلال طرفداری می‌کردند و دسته دیگر از بنوخلیفه. به علاوه، خدا می‌داند به چه دلیل، تعداد هواداران هر دو طرف همواره یکسان بود. گویی تعادلی که شاعر می‌کوشید برقرار کند به نحو بی‌نویزی در آنان بازتاب می‌یافت.

اما از آن لحظه به بعد تنش حاکم بر قصه رفته رفته به حاضران منتقل می‌شد. تماشاگران در مساجد اهلی قصه درگیر می‌شدند. همیشه شاعر داستان را از یک طرف به طرف دیگر سمت می‌داد. فریاد شادی هواداران آن برمی‌خاست. در حالی که هواداران طرف دیگر ناراضی خود را با تسمخر نشان می‌دادند. کار شاعر رفته رفته حساستر می‌شد و تسلطش بر اوضاع مدام رو به گامی می‌رفت. کمتر پیش می‌آمد که هفت جانبندان فریاد تحسین شنوندگان به پایان برسد. به جای آنکه حاضران بی‌سروصدا در خلوت شب پراکنده شوند و شاعر و هم‌راهانش در صلح و صفا به بسترهای آماده خود بروند، شب پاد درگیری و خشونت به پایان می‌رسید.

دهکده قرنه در مصر

شخص کردن دقیق لحظه‌ای که هیجان به زد و خورد می‌کشید غیرممکن بود. حتی امروز نیز کاوش در لحاظ انمان برای یافتن نوالی علت و مطروهایی که ناگهان عیشمان را متغی می‌کرد به نتیجه‌ای نمی‌رسد. سلسله وقایعی قابل پیش‌بینی اما مهارت‌ناپذیر به کشمکی می‌انجامید که بیشتر از این نظر عجیب و وحشیانه بود که از روزها قبل پیش‌بینی شده و تقریباً طبق برنامه بود. یک نفر از میان جمعیت با صدایی خشن و لحنی توهین‌آمیز کلبه‌ای به زبان می‌آورد. می‌مطلب پاسخ تنندی می‌شنید و یک چوپانشی بلند می‌شد. بعد دو سه...

در یک چشم به هم زدن توفانی در می‌گرفت. ضربات بی‌دری از هر سو در و بل می‌شد. گویی که حاضران دستخوش نیازی مقاومت‌ناپذیر شده‌اند تا خشم مرگبار و سرکوفته‌دیرین را بیرون بریزند. هیچ کس از خود نمی‌رسید که این خشم از کجا سرچشمه گرفته و حال که سد فرو ریخته است فضاها تا کجا پیش خواهد رفت.

ریش سفیدان دهکده آهسته یا به فرار می‌گذاشتند. شاعر و هم‌راهانش از میدان در می‌رفتند. صدای گوشخراش سوت پلیس‌ها سکوت شیشه را به هم می‌زد. چسب‌های خیابان می‌تسکت و خاموش می‌شد. اما زودخورد در تاریکی ادامه می‌یافت. کور کورانه، بیرحمانه و بی‌وقفه... تا اینکه خشمی که

محمود حسین نام مستعار در نویسنده‌گری است که حسین کتاب جامعه‌شناسی سیاسی منتشر کرده‌اند. آسیرین کنایه‌های چهره جویس آزادی معنایی در سبب ظهور فرقه در جهان سوم ایران است ۱۳۸۸ نام دارد



بقیاً حال و هوای شاعران روستاهای مصر در نقل قصه‌های خود با حال و هوای شاعران یونان باستان در هنگام خواندن سروده‌های جناسی خود نمایان قیاس است. آیا شاعران کهن یونانی نیز برای خوشایند شنوندگان روایت خود را تغییر نمی‌دادند. و در پاسخ به جانبداریهایی که در شنوندگان تشخیص می‌دادند آنها را کوتاه و بلند نمی‌کردند؟

شاید این همان چیزی باشد که امروز جایش خالی است. از ادبیات و سینما، هر روزه هزاران چیز تازه، پیام‌سی‌گیریم و می‌فهییب هزاران چیزی که تا دیروز از آنها بی‌خبر بودیم. اما نزدیکی تنگاتنگ و دستجیبی در میدانی خفقان‌آور که در آن به هر کلام شاعری دوره‌گرد می‌آویخیم و گویی بر سال چاندو سه شهرهای دور دستی پرواز می‌کردیم و بسا زیستن در دوره‌های اساطیری از واقعیت‌های زمان حال به در می‌آمدیم چیزهایی است که از دست داده‌ایم و هرگز دوباره باز نخواهیم یافت.

قصه شاعر صرفاً بهانه‌ای برای آن بود فرمی نیست، خشنی نه. دلایل واقعی‌اش در اعماق گذشته در گذر خاموش قرن‌ها مدفون بود.

## پایان کار شاعران

اکنون آن سالها گذشته و شهر، ما را از ضریحان کنته روستا جدا کرده است. مطالعه و سفر، سینما و تلویزیون رفته رفته آن شیها را که به قهرمانیهای آویزید و واژناتی جان می‌بخشید به خاطرهای رنگ باخته مبدل کرده‌اند. هفت خان‌سازان در روستاها روز به روز کمتر و کمتر می‌شود. دیگر کودکان بر سر جاده‌ها چشم به راه شاعران نمی‌مانند. آنها رفته‌اند و هرگز باز نمی‌گردند.

به پاری کتابها و فیلمها به حماسه‌های دیگری پی برده‌ایم. قهرمانان دیگری از سرزمینهای بسیار دیگر، به خاطر جلب محبت‌مان، یا قهرمانان هلالیه و قسابت مسی هستند. بعضی از ماجراهای برخی از حماسه‌ها به نظر می‌رسد که به نحو غریبی با یکدیگر در آمیخته‌اند. و میان برخی از قهرمانان شیفته‌هایی پدیدار شده است. از تصادف است بسا تأثیر مستقابل، بسا سرچشمه مشترک؟ چگونه می‌توان میان شهرس محاصره شده پستو خلیفه و شهر ترا و میان ماجراهای مستعد هلالیه و بعضی از بخشهای آبیانه سپاه‌هایی بی‌بافت؟